

یاسر نوروزی |مریم منصوری را با داستان‌های می‌شناسم، هر چند گویا در حوزه تئاتر فعال تر بوده است. با این حال «آخرین سفر» نخستین قدم حرفه‌ای او در حوزه تئاتر است. کاری که با سرمایه شخصی، این روزها در تالار مولوی روی صحنه است. آندری هم جذابیت دارد که تا پایان دوست‌داریم ماجرا را دنبال کنیم، روابط بین کاراکترها را کشف کنیم و از خلال گفته‌ها و ناگفته‌های‌شان بی‌ به تفکر جاری در صحنه ببریم. قصه درباره زن و مردی است که برای گذر از یک رابطه نافر جام تصمیم گرفته‌اند چند روزی را به مسافرت بروند. مکانی که آنها برای این مجال انتخاب کرده‌اند مشخص نیست اما به مهمان‌سرای عجیب‌ یا می‌گذارند که ناخوسته‌ایستن حوادث است.سگ‌هایی بیرون پارس می‌کنند در انتظار دریدن. صاحب هتل با لیخندی رموز؛ ایستاده برای شیطنت کردن. زنی شبیه به فالگیرهای هندی نشسته برای پیشگویی کردن ... در این گفت‌وگو تلاش کردم درباره سبقه حرفه‌ای کارگردان بیرسم و روابط کاراکترهای این نمایش. به‌ویژه که متن با نگاه به داستان امیرحسین یزدانی‌د (داستان نویس) نوشته شده و می‌توان نگاهی داستانی‌تر به این نمایش داشت.

● ● ●

مریم منصوری را به‌عنوان نویسنده می‌شناختم با کتاب «دو کام حبس». بعد سراغ شعر رفتید با کتاب **«اسب‌ها در پیشانی‌ات می‌دوند»** حالا **هم با نمایش «آخرین سفر»** البته این شمای کلی از کارهای شماست و آنچه بیشتر از شما در رسانه‌ها دیده‌ام **والا قطعا بین‌شان کارهای دیگری هم بوده، اما مقصودم این روند حرکت از داستان به سمت شعر و بعد تجربه نمایش است.** چرا؟

خب، شاید این ترتیب تصاویر به خاطر نحوه ارایه کارها برای شما ایجاد شده است؛ چرا که من از دوران دبیرستان هم در مسابقات شعر و داستان شرکت می‌کردم و هم نمایش و اتفاقا سالی که دانش آموز پیش‌دانشگاهی بودم نمایش عروسکی ما از دبیرستان عفاف ورامین در مسابقات کشوری رتبه نخست را به

دست آورد و علاوه بر آن، من جایزه اول کارگردانی را گرفتم. نمایش «تا آفتاب» نوشته و کار من بود. بعد از آن من در هنرهای زیبا ادبیات نمایشی خواندم و در دوران دانشجویی کارشناسی یکی، دو نمایش را در جشنواره‌های دانشجویی کارگردانی کردم. نمایشنامه «تاتی گریسم» آقای رحمانیان و «شسب آوازهایش را می‌خواند» یون فوسه از آن جمله بود. بعد از دانشگاه به خاطر امرار معاش، جذب مطبوعات شدم. در رسانه‌ها در حوزه تئاتر و ادبیات می‌نوشتم و همچنان داستان‌نویشتن را دنبال می‌کردم. بعد از مدتی، در کنار داستان، شعر دوباره به سراغم آمد. شعر اصلا برای من جنبه تریابی داشت و دارد. یعنی شعر تنها گونه ادبی است که بی‌واسطه با من ارتباط برقرار و روحم را لمس می‌کند، عقل و مسائل بعدی در مرتبه دوم قسار دارد، اما در داستان با نمایشنامه برعکس است؛ یعنی از احساسات و عواطفم به نفع عقل سواستفاده‌می‌کنم.

وقتی روزنامه‌هایی که ما در آن کار می‌کردیم، توقیف شد، مجموعه شعرم در ارشاد ماند و بسیاری از دوستانت هم همین دلیل مهاجرت کردند، من تصمیم گرفتم دوباره درس بخوانم. این‌بار در مقطع کارشناسی ارشد، در گرایش کارگردانی قبول شدم. بعد سال‌ها دلم برای تئاتر تنگ شده بود، شروع کردم به نمایشنامه نوشتن که در یکی، دو جشنواره، جزو کاندیدایا بود و در برخی هم جایزه گرفتم. «آخرین سفر»، یکی از آن نمایشنامه‌هاست که تصمیم گرفتم خودم کارگردانی‌اش کنم. این کار در واقع پروژه عملی پایان‌نامه کارشناسی ارشدمن هم هست. هم‌زمان متن را برای اجرا در تالار مولوی فرستادم. متن پذیرفته شد و بعد هم در بازبینی فنی و هنری هم مورد قبول واقع شد.

برسیم به نمایش اول این که یک مفهوم جاری پشت نمایش وجود دارد که «آب» است و فقدان «آب» در منطقه‌ای که زن و مرد به آن جا رفته‌اند. آب در منطقه نیست، هر دو تشنه‌اند. از یک طرف مردم شهر یا روستا همه رفته‌اند برای اجرای مراسمی محلی به سرچشمه. آب حتی به شکل اجرایی هم در تئاتر شما نیست. یعنی آکواریوم

وسط صحنه آب ندارد. کاراکترها وقتی حتی برای هم آب می‌ریزند، ما آن را نمی‌بینیم. این یعنی یک نوع حیات فاقد معنا. یعنی عملا نبود «آب». این تفکر پس زمینه و شیوه اجرایی خیلی جالب بود. در این باره بگویید.

در مرتبه متن، نبود آب و تشنگی، دو مفهوم موازی بودند. حتی تشنگی را برای زن پرتنگ‌تر کردم. به خاطر این‌که او هنوز بیشتر از مرد می‌خواست که در رابطه بماند و مرد هوایی شده بود. به خاطر همین نگاه استعاری به تشنگی بود که کوشیدم از مفهوم آب در نمایشنامه در رنگ‌های مختلف استفاده کنم و آن را در طول کار تبدیل به یک لایت موتیف کنم. به همین دلیل هم آب از تشنگی ظاهری هست تا جوشیدن آب از دل سنگ که به آیینی برای رفع نیاز تبدیل می‌شود. در نهایت هم که ماهی، کاراکتر محوری کار که اتفاقا شنا هم بلد نیست، خودش را در آکواریوم هفت‌طبقه لابی می‌اندازد که می‌تواند تعابیر متفاوتی در خود داشته باشد؛ مفاهیمی نظیر پیوستن به اصل خود، سیراب‌شدن یا کندن از آن زندگی قبلی و...

اما در حوزه اجرا ما مفهوم نبودن را به خالی بودن تبدیل کردیم؛ کما این‌که ظرف‌های غذا خالی است. لیوان‌ها خالی است و آکواریوم هم خالی است... و این خالی بودن را به موازات جهان استعاری متن، تبدیل به سازمان‌نشانه‌ای کار کردیم.

دقیقا چنین چیزی مشخص بود.

به این ترتیب ما می‌کوشیدیم تا اصالتی را که تلما و آرتور به بابیلون پلازا می‌بخشند، تهی جلوه دهیم و بی‌کارش کنیم. بابیلون پلازا، مدینه فاضله‌ای که آرتور می‌گوید نیست و اتفاقا برزخی است که روابط رو به اتمام را به قیامتش نزدیک می‌کند.

نکنته بعدی در باره ایجاز است. بر خلاف بعضی نمایش‌هایی که این روزها دیده‌ام، صحنه‌های بدون اضافه‌گویی یا حشو و زوائد پشت هم می‌آیند. قصه از همان جایی که باید شروع شود، آغاز می‌شود. تعلیق خوبی هم داشت. در هر حال حضور زن و مرد در یک فضای غریب، سگ‌های بیرون از خانه، یک آکواریوم چند طبقه پر از ماهی، مرد ناشناسی مثل صاحب هتل، نوکر



کروال؛ به‌نظرم همه اینها به جذابیت نمایش اضافه کرده‌است.

برای من موقعیت موقتی مسافر‌خانه و غریبگی کاراکترهای محوری در آن محیط خیلی مهم بود. کوشیدم که موقعیت سفر و غریبگی را تبدیل به استراتژی متن کنم. به همین دلیل هم بسیاری از شاخه‌های قصه بسط داده نمی‌شود و این دقیقا به‌خاطر موقعیت مکانی مسافر‌خانه است. در این مکان، به خاطر موقتی بودن و محدودیت زمان، شما امکان عمیق شدن و بسط زیاد مسائل را ندارید. مگر این‌که با تاش‌هایی در ماتیک و در موقعیت‌ها، نشانه‌هایی از شخصیت‌ها را ببینید. کما این‌که تاش‌هایی از شخصیت سارا و آرتور بر ما می‌شود، اما علی و ماهی به‌خاطر شناخت هفت ساله قبلی که از هم داشتند در این، موقعیت هم به به شناخت عمیق‌تری نسبت به هم می‌رسند و حتی ماهی به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر نمی‌خواهد ادامه دهد.

اما به‌نظرم روابط تعریف نشده‌اند. البته بخشی از ایهام، ملهم از ایهام زمان و مکان نمایشنامه است که قابل درک هم هستند. چون ما نه می‌دانیم کجای نقشه هستیم و نه می‌دانیم کجای زمان. فقط به جهت بعضی دیالوگ‌ها متوجه می‌شویم که احتمالا در یک دهه اخیر می‌گذرد؛ مثلا این‌که مرد مهندس کامپیو تر است و می‌شود حدس زد ماجرا در دهه اخیر می‌گذرد یا نشانه‌هایی از این دست. اما بخش دیگری از ایهام در روابط به‌نظرم غلو شده آمد، چون به‌ار تباط ما با آدم‌های نمایش ضربه می‌زد.

طول مدت نمایش ۲۵ دقیقه است و زمان طولی داستان نمایش چند ساعت است. از غروب تا شب، بعد از شام، شما به چه شناخت عمیقی در این مدت‌زمان می‌توانید برسید؟ مگر در رابطه با کسی که از قبل می‌شناختید و حالا در موقعیت جدید، او در مرتبه آزمون قرار می‌گیرد، کما این‌که اصل این سفر هم یک آزمایش است برای این زوج. چیزی شبیه آزمون آتش برای سیاوش که اگر راستگو باشد، نمی‌سوزد، اما علی در این بازی می‌سوزد و ماهی تصمیم می‌گیرد به این تشنگی هفت‌ساله پایان دهد.

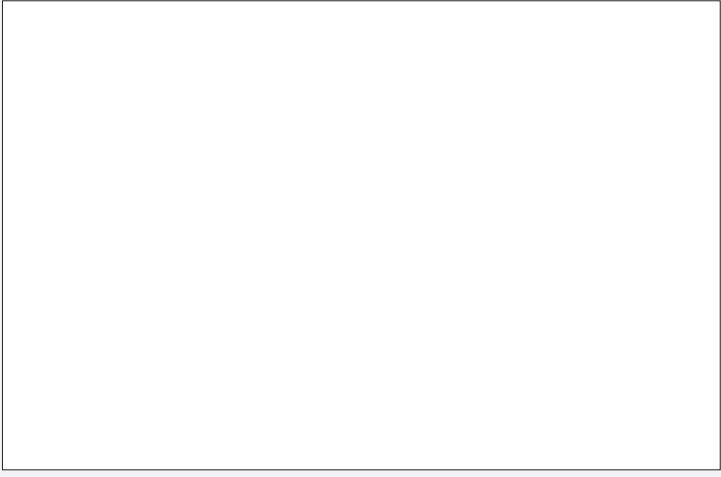
شاید بهتر است این‌طور بپرسم که ار تباط بین این زن و مرد چیست؟ چرا با هم مشکل دارند؟ مرد هوس‌باز است؟ تنوع طلب است؟ اگر هست چرا زن این همه سسال با او بوده؟ چون آنقدرها هم شیفته مرد نیست یا دست‌کم در نمایش شما نیست. زن از کجای این رابطه آنقدر آسیب دیده که باعث می‌شود در پایان خودکشی کند؟ این ته خط بودن یا به ته خط رسیدن این زن را من ندیدم. دیوانگی یا لحظات جنون آمیز هم ندارد که خودکشی‌اش را مربوط به آن بدانیم. کلا متوجه‌نوع این‌ رابطه یا مشکل اینها نشدم.

کمی درباره رابطه نوشتن، در ایران مشکل است. چون کسی‌ از خطوط آن به مرزهایی می‌خورد که محدود می‌شود. یعنی به راحتی در مورد چرایی عمیق شدن رابطه این دو نمی‌توان حرف زد. اما ما کوشیدیم در حرکت‌های هماهنگ بدن‌ها و مناقات‌شان با آنچه می‌گویند، صمیمیت‌شان را نشان دهیم، اما این‌که در پایان‌بندی کمی شناخت‌زده‌بوده‌ایم، باشمامواقفم.

در مجموع ولی واقعا خسته نشدید می‌گوییم. پدراحتی نشسستم و کار آنقدر جذابیت داشت به‌عنوان حرف پایانی شما دوست دارم، بشنوم.

لطف دارید. من فقط می‌خواهم در پایان اشاره داشته باشم به حال بد اقتصاد فرهنگ و هنر. این حال در ادامه ما در حوزه ادبیات سال‌ها زندگی کرده‌ایم که متأسفانه خلاقیت ادبی در کشور ما اصلا اجر مادی ندارد. اما در حوزه تئاتر با شکل‌گیری فارچ‌گونه تئاترهای خصوصی و رشد تبلیغات محوری و برنبدازی، کمی وضع‌نگران‌کننده است. زمانی تماشاگر تئاتر به فهمی بودن و روشنفکری معروف بود، اما حالا تبض تماشاگر تئاتر در دست ستاره‌ها و فالوور هاست و گاهی سالن‌هایی با کارهای فرهنگی که اتفاقا عبار‌های هنری را هم رعایت می‌کنند، خالی هستند و از آن سو، سالن‌هایی فقط به‌صرف حضور ستاره یا پشتیبانی تبلیغی ستاره‌ها پر می‌شوند. در این میانه‌وی تبلیغات و فالوورها و لایک‌های سرانگشتی نمی‌دانم چه بلایی سر زیبایی‌شناسی، فرهنگ، اندیشه و به‌طور کلی انسان می‌آید.

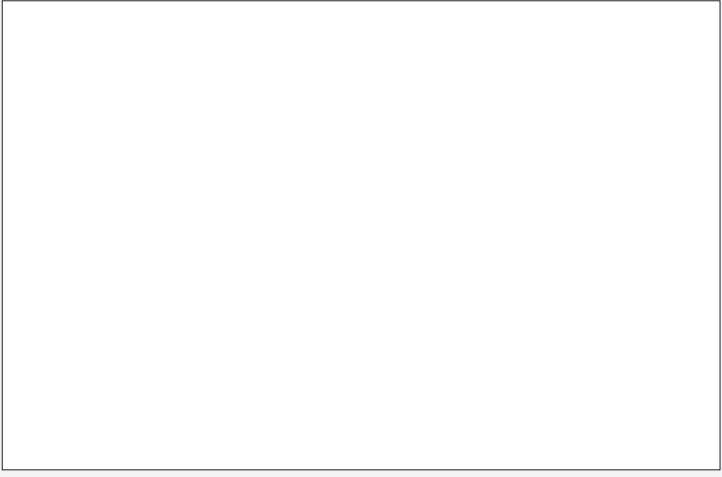
مخمصه



«مخمصه» ای گرفتار می‌آیند که هر چند موقعیتی غیررتال و شگفت است اما مخاطب را به تأمل وامی‌دارد. در واقع دقایقی بعد از به صدا درآمن در، دیگر کسی فکر نمی‌کند آنها که می‌خواهند از این جمع یکی را تحویل بگیرند چه کسانی هستند بلکه درگیرروابطی می‌شود که بین کاراکترها در حال تغییر و تحول است. درباره پایبند بودن نمایش به داستان باید اول ارتداد کرد که این پایبندی چندان اهمیتی ندارد. کما این‌که موقعیت‌های کمیک فراوانی در نمایش «مخمصه» خلق شد که اصولا از تباطی به داستان واهه کانداناشت، اما در مجموع افسانه صرفه‌جو نمایشی قابل قبول ارایه داد که تماشاگر را تا لحظه آخر روی صندلی می‌نشاند. این نمایش با بازی وحید آقاپور، محمدصادق ملکی، آیه کیان‌پور، حسین امیدی، سارا بهرامی، کیوان خانگی، محسن رستگار و آرش فلاحت‌پیشه در سالن تئاتر حافظ روی صحنه رفت.

«مخمصه» به کارگردانی افسانه صرفه‌جو سال ۲۹ در سالن تئاتر حافظ روی صحنه رفت. نمایشنامه براساس داستان کوتاهی از واهه کاجا، نویسنده لهستانی، نوشته شده بود و وضعیتی را رقم می‌زد از آدم‌هایی که در یک موقعیت گیر افتاده‌اند. آنها دوستان و همکاری هستند که به یک میهمانی دعوت شده‌اند تا ششی را دور هم خوش بگذرانند، اما ناگهان در به صدا درمی‌آید و کسی به آنها اطلاع می‌دهد که تا دقایقی دیگر باید یک نفر از میان جمع‌شان را انتخاب کنند و تحویل بدهند. سرپیچی از چنین کاری مستوجب عقوبت برای همه جمع خواهد بود. به این ترتیب روابطی که تا دقایقی قبل، معمول و متعارف بوده حالا به هم می‌ریزد. چون پای مرگ در میان است. آدم‌ها ناگهان چهره‌ای دیگر از خود نشان می‌دهند و برای قربانی کردن دوستی که تا پیش از این با او می‌خندیدند، نقشه می‌کشند. نام نمایش نیز دقیقا همین وضع را نشان می‌داد. آنها در

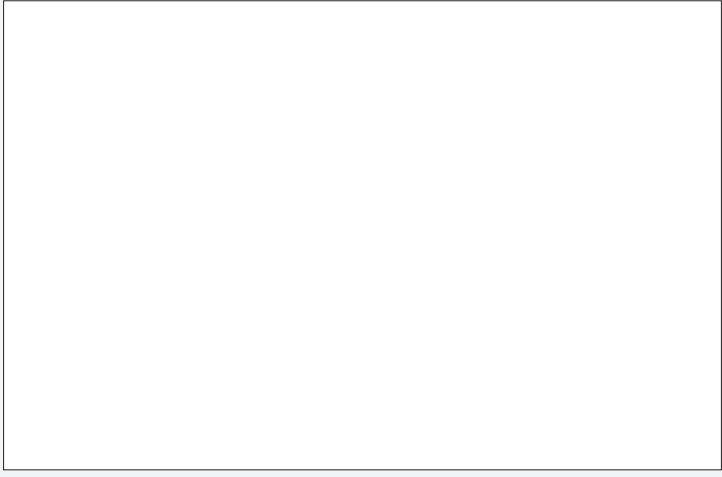
مستأجر



رولان توپور در رمان «مستأجر» جهانی‌مالیخولیایی می‌سازد از موقعیت انسانی که گرفتار است و توان‌راهی از این گرفتاری را ندارد. در واقع در همان ابتدای امر، دغدغه‌های هستی‌شناختی نویسنده در آن بیش از هر چیز دیگری به چشم می‌آید. قهرمان اصلی این رمان دوباره همان «گرگور زامز» ای کافکاست که مشخص نیست چرا تبدیل به حشره‌ای شوم شده است بلکه مهم این است حالا که در موقعیت گرفتار شده چه باید بکند. پاسخ البته در جهان‌بینی نویسنده مشخص است. راهی جز تن دادن به موقعیت نداریم. فرورفتن بیشتر خواهد انجامید. هیچ چاره‌ای نیست. انسان «مستأجر» امده در این خانه تا از هر سومراقیش باشنند، افکار و اعمالش را تحت سیطره بگیرند و در نهایت او را به پرتگاهی که از پیش برایش مقدر شده، پرتاب کنند. این رمان فوق‌العاده سال ۹۰ به همت کوروش سلیم‌زاده ترجمه و از سوی نشر چشمه

داروسازی شروع می‌کند و در خلال آن تلاش‌های زن قهرمان رمانش را روایت می‌کند که مبارزه با سنت جاری زندگی را در پیش گرفته‌است. همین هم دستمایه‌ای عالی بود. برای ابراهیم پشت‌کوهی و باعث شد نمایش «مثل آب برای شکلات» هم با استقبال مواجه شود. این اثر در راستای تجربه‌های قبلی این کارگردان در ساخت فضای رئالیسم جادویی و تلفیق فرهنگ جنوب ایران با فرهنگ داستانی نمایشنامه بود. پشت‌کوهی در این تلفیق موفق عمل کرده بود و کاری کرد که بار دیگر مخاطبان حرفه‌ای رمان از رمان خوش‌خوان سارا اسکوییل یاد کنند و اهالی تئاتر اگر این رمان را خوانده بودند، سراغ آن بروند. رویا نونهالی، محمد سیبانی، حسین اصیلی، الهام اسکندری، فاطمه جعفری، بهنام پانیزه، سارا شاهی، مصومه آقاییگی، افسانه پرمر، وحید فراهانی و مهسا شکوهی بازیگران این نمایش بودند که در سالن ایرانشهر روی صحنه رفت.

مثل آب برای شکلات



آخرین اجرای نمایش «مثل آب برای شکلات» به کارگردانی ابراهیم پشت‌کوهی برمی‌گردد به ابتدای تابستان امسال؛ اما زمانی که کارگردان با نگاه به آن، نمایش را نوشته بود، سیقه‌ای قدیمی تر دارد. انتشارات روشنگران و مطالعات زنان این رمان را بیش از یک دهه قبل یسا ترجمه مریم بیات منتشر کرد و حالا هم به چاپ‌های هفتم و هشتم رسیده است. رمان، محصول رئالیسم جادویی آمریکای لاتین بود و نوشته نویسنده‌ای مکزیک‌یی به نام سارا اسکوییل. اسکوییل این رمان را در سال ۹۸۹۱ نوشت و شعوری در منتقدان به راه‌انداخت. منتقدان «واشنگتن پست» و «شیکاگو تریبون» این رمان را با صفت‌های «ممتاز و پرشور و حال «مفرح، جذاب و رویایی، بی‌اندازه احساساتی، خلاق، سازنده، شیطنت‌آمیز و هیجان‌انگیز» معرفی کردند و پس از آن هم به زبان‌های مختلف دنیا ترجمه شد. ماجرای رمان، روایت زندگی سنتی زنان مکزیک است. نویسنده هر فصل را با یک دستور آشپزی یا